



## پیغام عشق

قسمت سیصد و پنجاه و پنجم





## پندار کمال

طبق آموزش‌های معنوی حضرت مولانا انسان در دل یا همان مرکز خود، مرض‌هایی دارد که مشکلاتی را در مسیر زنده شدن انسان به جوهر ذات خویش که همان مقصود آمدن او به این جهان بوده، ایجاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند در دل علتی است

که از آن در حق‌شناسی آفتی است

این مرض‌ها یا به عبارت دیگر علت‌ها، همان همانیدگی‌ها و هم‌هویت‌شدگی‌های ما هستند که همانند پرده‌ای، دید ما را محدود به جسم کرده‌اند تا از دیدن اصل وجودی خویش ناتوان باشیم. به عبارتی، هرکسی که عینک همانیدگی بر چشم می‌زند، سبب می‌شود که از بارگاه ایزدی، از عرش ملکوت، از پُراوت‌عاش‌ترین انرژی، به تراز انرژی پایین‌تر هبوط کند. همان بیرون انداخته شدن از بهشت ابدی، همان از دست دادن حرم یار:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۷۸

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

وانکه این کار ندانست در انکار بماند

حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۷۸

اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن

شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

پس طبق فرمایش حضرت حافظ، این دیدهای همانیدگی یا همان پرده‌ها که ما را در انکار نگاه می‌دارد، چیزی جز یک پندار نیست و بدترین آن‌ها طبق فرمایش حضرت مولانا پندار کمال است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

آقای شهبازی این پندار کمال را به سه دسته تقسیم کردند که در این نوشته به یکی از آن‌ها پرداخته می‌شود و انشاءالله در نگارش‌های دیگر، با بضاعت هرچند اندک نویسنده، برداشت‌های خود را پیرامون دو دیگری، اعلام می‌دارد.

۱- پندار کمال این که «من» بهترینم.

۲- پندار کمال این که «دیگران» باید کامل باشند و از نظر «من» بی‌نقص.

۳- همه چیز باید عالی و طبق نظر «من» عالی و منظم پیش برود و اگر نرود، فایده و ارزشی ندارد.

لازم به ذکر است که این سه مورد خیلی هم به هم مربوط هستند و جدا از یکدیگر نیستند؛ ولی با این اوصاف می‌توان به صورت تک‌تک، روی آن‌ها مراقبه و تأمل کرد. نگارنده به شخصه بسیار با مورد اول هم‌ذات‌پنداری کرده و واقعاً احساس نموده که احساس غرور و خودبینی چه سخت عقده‌ای است که جز به دست خدا و استاد مقرب باز نخواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بدتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این معجبی بیرون رود



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

علت ابلیس انا خیری بده است

وین مرض در نفس هر مخلوق هست

ذودلال یعنی صاحب ناز و عشوه و نیز فریبنده و حيله‌گر. معجبي هم یعنی خودبینی. حال چرا این پندار کمال را بزرگان بدترین همانیدگی می‌دانند؟ چرا بسیار خون دل باید خورد و تلاش و کوشش کرد که این خودبینی از ما بیرون شود؟ چرا کسی که خودبین است و غرور دارد، با ابلیس که همان بزرگترین نیروی مخرب، شدیدترین درد و دشمن زنده شدن به اصل وجودی ماست، مقایسه می‌شود؟

حضرت عطار در منطق‌الطیر، عذر آوردن مرغان، سقایی که از سقای دیگر آب خواست، این نکته که معجبی و خودبینی از ویژگی‌های ابلیس است را به خوبی بیان می‌دارد.

داستان از این قرار است که یک سقا از سقای دیگر تقاضای آب می‌کند و گفت‌وگویی بین آن دو درمی‌گیرد. در اواسط یکی می‌گوید که من خیلی کارم درست است و من به خدا زنده‌ام و یا همان پندار کمال دارم:

عطار، منطق‌الطیر

دیگری گفتش که پندارم که من

کرده‌ام حاصل کمالِ خویشتن

هم کمالِ خویش حاصل کرده‌ام

هم ریاضت‌های مشکل کرده‌ام

چون هم این جا کار من حاصل بود

رفتیم زین جایگه مشکل بود



دیده‌ای کس را که برخیزد ز گنج

می‌دود در کوه و در صحرا به رنج؟

کاملاً پندار کمال را به ما گوشزد می‌کند و این که من ریاضت کشیده‌ام و بسیار کار و عبادت معنوی کرده‌ام و الان این قدر کارم درست شده که از این مرحله چگونه دل بکنم؟ یک تریلی هم نمی‌تواند کمالات من را به دنبال بکشد. چگونه منی که الان روی گنج نشستیم، به خودم سختی بدهم و پرهیز کنم؟ آیا تا به حال کسی را دیده‌ای از روی گنج بلند شود و برود در کوه و صحرا بدود و سختی و رنج بکشد؟

عطار، منطق الطیر

گفت ای ابلیس طبع پر غرور

در منی گم وز مراد من نفور

نفور: بیزار، فراری

عطار، منطق الطیر

در خیال خویش مغرور آمده

از فضای معرفت دور آمده

نفس، بر جان تو دستی یافته

دیو در مغزت نشستنی یافته

گر تو را نوریست در ره، یارِ توست

ور تو را ذوقیست، آن پندار توست



وجد و فقر تو خیالی بیش نیست

هرچه می‌گویی محالی بیش نیست

غَرّه این روشنی ره مباحث

نفس تو با توست، جز آگه مباحث

تو بدان نور نجس غَرّه مباحث

چون نه‌ای خورشید جز ذره مباحث

می‌گوید غرور و خودبینی، از ابلیس طبعی «من» است. هرچه در پندار کمال باشم، در اصل در منیت خود گم هستم و از مراد خودم که زنده شدن به جوهر ذات یا همان یگانه آفریدگار عشق و آگاهی است، دور و فراری خواهم بود. اگر هم ذره‌ای چیزی یاد می‌گیرم و کمی فضای درونم باز می‌شود، بدین معنی نیست که خودم کسی شده‌ام. عنایت و لطف خدا شامل حالم شده و فقط و فقط باید شکر و سپاس داشته باشم که: «وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ» پس اون نور و روشنایی اندکی که از خودبینی دارم را نجس بشمارم؛ یعنی نور پاک الهی ندانم و چون به خورشید خدا متصل نشده‌ام باید ذره باشم و هیچگونه خودبزرگ‌بینی نداشته باشم. منی که پندار کمال دارم، چارُق ایازم را فراموش می‌کنم. یادم می‌رود که تا همین چندوقت پیش، غرق در رنج و کتافات و شهوات بوده‌ام و هرچه دارم از آموزش‌های معنوی آقای شهبازی و اشعار حضرت مولانا و بزرگان و لطف و عنایات خدا و استاد مقرب و ملا‌اعلی داشته‌ام. برای خودم کسی می‌شوم و خیلی بی‌ادب روی منم بلند می‌شوم و اظهار وجود می‌کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با اُستادِ خویش

همسری آغازد و، آید به پیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۹

با کدام اُستاد؟ اُستادِ جهان

پیش او یکسان هویدا و نهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده

پرده‌های جَهل را خارق بَدَه

حضرت مولانا می‌گویند که آن شاگردی که خود را پس از اندکی آموختن از استاد، هم‌تراز با استاد می‌بیند، نحس و نامبارک است. حال اگر آن استاد، خدا و یا عارف زنده به حضور باشد که دیگر واویلا. زیرا او همه‌چیز در پیشش أَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ است. زیرا دیده‌ی انسان زنده به حضور و استاد مقرب، دیده‌ی خدایی است. نور خدایی است و پرده‌های جهل و هم‌هویت‌شدگی را پاره‌پاره می‌کند. حضرت عطار در ادامه می‌فرمایند:

عطار، منطق الطیر

تا تو در پندارِ خویشی ای عزیز

خواندن و راندن نه آرزد یک پیشیز

یعنی این پندار کمال، بزرگ‌ترین موش انبار ماست.



هرچقدر هم اعمال معنوی داشته کنیم و زحمت بکشیم، آب در هاون می‌کوبیم. هرچقدر مولانا بخوانیم و در راه پیش برویم، پیشیزی ارزش ندارد. همان بیگار و کار بی‌مزد. انسانی که پندار کمال دارد هرکاری که می‌کند بی‌مزد است. آیا واقعاً برایم ثابت نشده که حَقاً که بتر از این پندار کمال در من صاحب ناز و عشوه وجود ندارد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

نازنینی را رها کن با شهان نازنین

ناز گازر برنتابد آفتاب راستین

گازر: رخت شو

یعنی این که ناز و عشوه‌ی من‌ذهنی را جلوی انسان‌های زنده به حضور رها کن. زیرا همان‌طور که آفتاب، ناز رخت شوی برای این که لباس‌هایش سریع‌تر خشک شود را نمی‌خرد و کار خودش را می‌کند، انسان عارف نیز به حرف‌های من‌ذهنی من، توجهی نمی‌کند و به ارضای من‌ذهنی من راضی نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو ولی در حد خویش

الله الله پا منه از حد بیش

هر انسانی به صورت بالقوه امتداد خداست و نازنین است. ولی باید توجه کند که مغرور نشود و خیال برش ندارد و دور نگیرد. اگر صد سال هم روز و شب به خودم ریاضت بدهم و با من‌ذهنی بخواهم این پندار کمال را رام کنم، هیچ فایده‌ای ندارد که:

عطار، غزل ۲۶۴

اگر صد سال روز و شب ریاضت می‌کشی دائم





مباش ایمن، یقین می‌دان که نفست در کمین باشد

در ادامه‌ی داستان سقا داریم:

عطار، منطق الطیر

چون برون آیی ز پندار وجود

بر تو گردد دور، پرگار وجود

اگر از این پندار خودبینی بیرون بیایی، تمام کائنات حول تو طواف می‌کند، زیرا مرکزت خانه‌ی خدا می‌شود، همان مرکز عدم.

عطار، منطق الطیر

ور تو را پندار هستی هست هیچ

نبودت از نیستی در دست هیچ

ذره‌ای گر طعم هستی باشدت

کافری و بت پرستی باشدت

حتی اگر یه مثقال هم خودبینی داشته باشی، از مرکز عدم خبری نیست. باید مرکز، خالی خالی بشه تا خدا خودش را به تو نشان دهد؛ وَاَلَا که پرده‌ی پندار دید خدایی‌ات را پوشانده و کافری؛ از آن جایی هم که همانیدگی‌هایت را می‌پرستی، پس بت پرستی.

عطار، منطق الطیر

گر پدید آیی به هستی یک نفس



تیر باران آیدت از پیش و پس

تا تو هستی، رنج جان را تن بنه

صد قفا را هر زمان گردن بنه

گر تو آیی خود به هستی آشکار

صد قفات از پی درآرد روزگار

قفا: پس سر

یعنی تا موقعی که این من توهمی و کمال طلب و مغرور و فریبنده و صاحب عشوه در من هست، بسیار از چپ و راست، تیر قضا و ریب المنون بر من می بارد تا این خودبینی و غرور از من بیرون شود. پس این سختی ها و دردهایی که من می کشم، آیا نباید هشیارانه باشد؟ به قول حضرت عطار به جای این که به روشنی راه غره شوم، نباید آگاه به این نفس پلیدی که کاردش تا استخوانم رسیده باشم؟ آیا این همان بیرون رفتن خون از دل و دیده ام نیست؟ حال چرا حضرت مولانا ابلیس را برای ما مثال می زند؟ در داستانی دیگر در منطق الطیر، عذر آوردن مرغان، حکایت رازجویی موسی از ابلیس، حضرت عطار نکته آموختن باز نماندن در راه معنوی و رهایی از این مُعجبی و ذودلالی را به صورت رمزجویی موسی از ابلیس بیان می دارد:

عطار، منطق الطیر

حق تعالی گفت با موسی به راز

کآخر از ابلیس، رمزی جوی باز

چون بدید ابلیس را موسی به راه

گشت از ابلیس، موسی رمز خواه



گفت: دایم یاد دار این یک سُخَن

من مگو، تا تو نگردی همچو من

خدا رمزگونه و در درون، به موسی می گوید که با مراقبه و بازکردن فضای درون و فضاگشایی، این ابلیس طبع پرغرورت را ببین و از آن رمزی بجو، آن رمز هم این خواهد بود که تا می رنجی، منی داری هنوز.

عطار، منطق الطیر

گر به مویی زندگی باشد تو را

کافری، نه بندگی باشد تو را

راه را انجام در ناکامیست

نان نیک مرد در بدنامیست

زانک اگر باشد درین ره کامران

صد منی سر برزند در یک زمان

پس اگر می خواهیم مانند ابلیس از حرم یار رانده و در پرده‌ی پندار گرفتار نشویم، فقط کافی است، «من» نگوییم. حتی حضرت عطار می فرمایند که باید ناکام شوی تا به کامت بررسی. یعنی مورد سوم را نیز بیان می دارد که مُصحف کُز بخوان و برو جلو. نایست تا همه چیز باب میل شود و بعد بگویی خب الان وقت زندگی است. از کاسه و کیسه‌ات دارد می رود آدم مؤمن. حتی اگر احساس می کنی کامران هستی، صد تا هم هویت شدگی و دردهای آن دامت را می گیرد و حالا بیا و درستش کن! هرگاه نگارنده، اندکی فضای خود را گشوده می بیند و دانش معنوی اش بیشتر می شود، سریع چارق ایاز را به یاد می آورد و نیز به خود می گوید که تو هیچ کسی نیستی و هرچه داری از لطف و عنایت خدا و آموزش‌های گنج حضور داری:



آن درِ اوّل که خوردی استخوان

سخت گیر و حق گزار آن را ممان

آن را ممان: آن جا را ترک نکن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۷

می‌گزندی تا ز ادب آنجا رود

وز مقام اولین مُفْلِح شود

مفلح: رستگار

یعنی این که حتی سگ، هر جا که به او استخوانی بدهند، همان جا را ول نمی‌کند. ادب و وفا دارد و یادش نمی‌رود کجا رستگار شده، بعد من نیما کی‌ام آخه که از سگ هم کمترم و با دوزار دانش، هول برَم می‌دارد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۳

اگر دریای عمانی سراسر

از آن ابری نگر کز وی چکیدی

همان گونه که باران باریده شده از ابر بوده که دریای عمان را به وجود آورده، من هم حتی اگر اقیانوس علم و دانش و معنویات باشم، که نیستم، باید یادم باشد که این چیزها رو از کجا و چگونه به دست آورده‌ام.

با احترام

نیما از کانادا



«انسان کمال‌گرا»:

با الهام از برنامه‌های ۸۴۵ الی ۸۷۰ گنج حضور

یکی از جنبه‌های مهم من‌ذهنی، کمال‌طلبی‌ست. من‌ذهنی تعدادی خاصیت کمال را به خودش اختصاص داده و با اثبات این‌که «من بهتر هستم»، زندگی ما را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می‌کند و به روش‌های مختلف به ما صدمه می‌زند. این کمال‌گرایی را در دو مرحله زندگی‌ام، قبل و بعد از آشنایی با برنامه گنج حضور مورد بررسی قرار داده و به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم.

کمال‌گرایی من‌ذهنی:

۱- انسان کمال‌گرا هر لحظه در مقایسه است. من در زمینه‌های مختلف کامل هستم. همه چیز زندگی من باید کامل و برتر از دیگران باشد؛ اطرافیانم، اعضای خانواده، روابط، جایی که در آن زندگی و کار می‌کنم، همه‌وهمه باید بهترین و بی‌نقص‌ترین باشند و این «ترین‌ها» را مرکز همانیده‌اش تعریف می‌کند که یک تصویری ذهنی و غیر واقعی‌ست.

۲- انسان کمال‌گرا از اشتباه کردن می‌ترسد، به اشتباه خود اقرار نمی‌کند و مسئولیت آن را به عهده نمی‌گیرد. او نه تنها اشتباهات خود را نمی‌پذیرد، بلکه نمی‌تواند اشتباهات دیگران را هم ببخشد، پس دچار کینه، خشم، واکنش و درد می‌شود.

۳- انسان کمال‌گرا نسبت به زحمت دیگران، ناسپاس است و کار و لطف آن‌ها را ناقص و بی‌ارزش می‌داند.

۴- انسان کمال‌گرا هر لحظه با دروغ‌گویی و ریا، نقص‌هایش را می‌پوشاند، آن‌ها را انکار کرده و گلیم ذهنی‌اش را می‌بافد.

۵- انسان کمال‌گرا، دیگران را مجبور کرده که تصویری کامل از او ببینند؛ بنابراین اگر کسی از او انتقاد کند نقد دیگران را نمی‌پذیرد و مدام در حال بحث کردن و دفاع از خود است.



۶- انسان کمال‌گرا در همه چیز و همه کس عیب می‌یابد و تمرکزش روی عیب‌های خودش نبوده و به وضعیت‌ها و آدم‌ها توجه دارد؛ ذهن او با استفاده از خاصیت حذف، تمام خوبی‌ها و نکات مثبت وضعیت‌ها و آدم‌ها را نادیده گرفته و فقط عیب‌ها را بزرگ‌نمایی می‌کند و در برابر آن‌ها مقاومت می‌نماید.

۷- انسان کمال‌گرا هر کاری را با دقت زیادی انجام می‌دهد اما با نتیجه کار خود همانیده است، اگر به نتیجه دلخواه و مطلوبش نرسد، تمام تلاش‌های خود را نادیده گرفته و با خودش بسیار نامهربان است؛ بنابراین اعتماد به نفسش را از دست می‌دهد و سرخورده و ناامید می‌شود.

۸- انسان کمال‌گرا هر لحظه در حال کنترل خود و دیگران است و یک پارک ذهنی برای خود ساخته و هر لحظه نگران به هم خوردن نظم زندگی پارکی‌اش است؛ بنابراین مضطرب و نگران است.

۹- انسان کمال‌گرا هر لحظه در حال قضاوت عمل‌گرد خود و دیگران است و این قضاوت در او منجر به ملامت می‌شود.

۱۰- انسان کمال‌گرا ارزش فردی خود را وابسته به هدف‌هایش می‌داند؛ بنابراین یا در تأسف گذشته یا به دنبال زندگی به ثمر نرسیده در آینده است.

۱۱- انسان کمال‌گرا قدرت و فرصت انجام دادن کارها در این لحظه را از دست می‌دهد. کارها را به دلیل این که می‌خواهد به طور کامل انجام دهد، اگر نقصی در آن ببیند از انجام آن صرف‌نظر کرده، نمی‌تواند به راحتی آن را شروع کند؛ بنابراین همیشه از کارهایش عقب می‌ماند.

۱۲- انسان کمال‌گرا هرگز از داشته‌هایش راضی نیست. شکرگزار نبوده و فقط می‌خواهد و حرص «هرچه بیشتر بهتر» را دارد.

در یک نگاه کلی در کمال‌گرایی این انسان کمال‌گرا، تمام ابزارهای قوی و مهم من‌ذهنی مثل قضاوت، مقاومت، ملامت، مقایسه، عیب‌یابی، ناسپاسی، ناشکری، کینه، رنجش، دروغ‌گویی، ریاکاری، فریب‌کاری، اضطراب، نگرانی، بودن در



زمان روان‌شناختی و... دیده می‌شود؛ شاید به این دلیل است که باید این خاصیت مهم من‌ذهنی را در خود‌شناسایی و بازیابی کنیم.

کمال‌گرایی معنوی ذهنی:

حال، این انسان کمال‌گرا، معنوی می‌شود و همان الگوهای فعال کمال‌گرایی در مسیر معنوی به او صدمه می‌زند و کار معنوی‌اش هم بی‌مزد و بی‌نتیجه می‌ماند.

۱- انسان کمال‌گرای معنوی به‌جای بودن در این لحظه و برخورداری از برکات زندگی، خودش را در چون‌وچرای ذهن گرفتار کرده و در «هرچه بیشتر بهتر» و انباشتگی محفوظات و پرداختن به جزئیاتی مثل آئین‌ها، عبادات و باورها، فرصت یکی شدن با خدا را در این لحظه از دست می‌دهد و اجازه نمی‌دهد نیروی شفابخش زندگی از او بگذرد.

۲- او می‌گوید: من باید به‌طور کامل به خدا زنده شوم. تعهد من کامل یا بهتر از دیگران است؛ درحالی‌که تعهد کامل وجود ندارد.

۳- من باید هر طور که می‌توانم مرکز را عدم‌نگه دارم؛ درحالی‌که عدم‌نگه‌داشتن مرکز، دست‌ما نیست، یا این‌که من ادعا می‌کنم به حضور رسیده‌ام و تبدیل‌هشیاری‌ام صورت گرفته، همه راه‌حل‌ها را می‌دانم و می‌توانم به دیگران کمک کنم؛ درحالی‌که رسیدنی وجود ندارد.

۴- من آسیب‌ناپذیرم، می‌توانم هر کاری را انجام دهم، هر برنامه تلویزیونی، هر فیلم و کتابی را ببینم و بخوانم و تأثیر قرین را انکار می‌کنم.

۵- یا این‌که دچار کم‌بینی می‌شوم، خودم را به حساب نمی‌آورم و فکر می‌کنم خیلی از خدا دور هستیم و برای زنده شدن به خدا باید از درهای ذهنی زیادی بگذرم؛ درحالی‌که هیچ دری وجود ندارد. «تنها در موجود، این لحظه اکنون است.» فقط باید با حضور ناظر در این لحظه ابدی ساکن باشم.



به عبارت دیگر زنده شدن به خدا، میزان تعهد، فضاگشایی و تسلیم، صبر و شکر، پرهیز و حتی رعایت قانون جبران به فضای گشوده شده درون بستگی دارد و هرکس به تناسب میزان هشیاری آزادشده اش فضاگشایی کرده و در این لحظه مستقر می‌شود. ما در اصل به خدا زنده هستیم، فقط باید این من ذهنی و پرده همانیدگی‌ها کنار رود و ما با اصل خود یکی شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو، ای ذودلال

ای من ذهنی فریب‌کار، آیا فهمیدی در جان و روح تو، بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن یا نقص بینی و کم بینی وجود ندارد؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این معجیبی بیرون رود

با تشکر:

بهار





## شرح ایباتی با موضوع صبر

صبر یکی از قوانین مهم زندگی است، با صبر می‌توانیم بر چالش‌ها و مشکلات فائق آییم. مولانا می‌فرماید: هیچ عبادتی به درجه صبر نمی‌رسد.

صبر یک حالت تشخیص است که باید اجازه دهیم کن‌فکان یا قوه تغییر دهنده‌ی زندگی کارش را انجام دهد، مثل باز شدن یک گل و این عقل را پیدا می‌کنیم که نباید عجله کنیم. صبر خاصیتی است که در ما وجود دارد. صبر بی‌واکنشی است، صبر یعنی هر اتفاق را قبل از قضاوت پذیریم که همان تسلیم است، صبر داشتن از مشخصات حضور است چون من‌ذهنی صبر کردن بلد نیست:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱

جان بده از بهر این جام ای پسر

بی‌جهاد و صبر کی باشد ظفر؟

ای انسان، ای کسی که داری روی خودت کار می‌کنی، در راه به‌دست آوردن الطاف الهی یعنی زنده شدن به زندگی، باید جان‌ذهنی را از دست بدهی و نسبت به من‌ذهنی بمیری، آیا بدون شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها، صبر و شکر کردن، امکان دارد که در پیکار با نفس، من‌ذهنی، موفق شویم؟ مُسَلِّماً نه.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲

صبر کردن بهر این نبود حَرَج

صبر کن کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

در راه زنده شدن به خدا و رسیدن به شادی بی‌سبب، صبر کردن کار سختی نیست، بلکه بسیار شیرین و لذت‌بخش است، پس صبر و شکیبایی پیشه کن که صبر کلید گشایش و راه نجات است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود صبر آمد پا و دست

از دام دنیا، دام من ذهنی، بدون صبر و دوراندیشی، کسی نجات پیدا نکرد، باید صبر کنیم و در اطراف اتفاقات فضاگشا باشیم، هر اتفاقی را بپذیریم، همانندگی‌ها را شناسایی کنیم و بیندازیم تا آرام آرام به خدا زنده شویم؛ انسان هرچه با تدبیر و دوراندیش باشد ولی صبر نداشته باشد به مقصود نخواهد رسید یعنی به خدا زنده نخواهد شد.  
(پا و دست، کنایه از ابزار و وسیله است.)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر

هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

صبر و شکیبایی مانند دارویی است که هم می‌تواند پرده‌های تاریک و ظلمانی دیده ما را برطرف کند و هم با شناسایی همانندگی‌ها و کشیدن درد هشیارانه، با فضاگشایی در اطراف اتفاقات، همانندگی و دردهای ما را بسوزاند و سینه ما را باز و گشاده گرداند، چون ما، مانند آسمان هستیم و همه چیز در ما جا می‌شود، ما هم مانند خداوند از جنس بی‌نهایت و ابدیت هستیم، با صبر کردن پرده‌های همانندگی از جلوی چشمان ما کنار می‌رود و زندگی یعنی خدا را ملاقات می‌کنیم.

این بیت مرتبط است با آیه یک سوره انشراح:

قرآن کریم سوره انشراح، آیه ۱

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

خداوند می‌فرماید: آیا سینه تو را نگشادیم؟



دل ما از جنس زندگی ست، شرح صدر به معنی فساداری و فضاگشایی ست، پس باید در اطراف اتفاقات فضا را بگشاییم تا به بی‌نهایت خدا تبدیل شویم، چون خداوند ما را مانند خودش بی‌نهایت آفریده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۴

چونکه رنج صبر نبود مر تو را

شرط نبود، پس فرو ناید جزا

وقتی برای تو رنج صبر نباشد، یعنی دردِ هشیارانهِ نکشی و صبر نداشته باشی پس پاداش هم نخواهی گرفت، پاداشت زنده شدن به حضور و آزاد شدن از ذهن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۵

صبر کردن جان تسییحات توست

صبر کن، کان ست تسییح درست

ای انسان، صبر کردن، جان و هسته مرکزی عبادات توست، پس صبر کن که عبادت درست همین است؛ یعنی فضا را بگشا، اتفاقات را بپذیر و تسلیم شو، واکنش نشان نده و صبر داشته باش تا خداوند با کن فکان، مرکزت را عدم کند و تو را به خودش زنده نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هوی هوی باد و شیرافشان ابر

در غم مانند، یک ساعت تو صبر

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲



صبر همی گفت که من، مژده دهِ وصلم از او

شکر همی گفت که من، صاحب انبارم از او

سرور از گلستان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)